

حرف بر سر شنونده است، نه گوینده

باکم از ترکان تیرانداز نیست
طنفه تیرآورانم می کشد

چنان که خوانندگان اطلاع پیدا کرده اند، قضیه از «برکلی» طلوع کرد، و آن گاه بر پشت امواج «صدای امریکا» در سراسر جهان پخش گردید، و آن این بود که یک ایرانی به اختراع و کشفی دست یافته است که در اهمیت با کشف «اورانیوم غنی شده» برابری می کند. و اگر روزی روزگاری واکسن «ایدز» بدست آید، آن نیز تا اندازه ای با آن معادل خواهد بود. اکتشاف مورد اعجاب عبارت بود از این که ابوالقاسم فردوسی یک «فتودال» بوده، سرمایه دار «کلک زن»، و با آن که خانواده اش نام دهقان بر خود داشتند، خائن به طبقه زحمتکش، و یک دلیلش آن است که ضحاک عادل را ظالم قلمداد کرده و کاوه «خود فروخته» را که آلت دست خانواده «جمشید معدوم» شده بود، هوادار عدالت.

افسوس که شکسته نفسی و بی اعتنایی به مادیات اجازه نداد که کاشف محترم اختراع خود را به ثبت برساند، که اگر می رساند درآمدی چند برابر جایزه نوبل عاید می کرد. و اما کشف مورد بحث، کلیه اعتقادات کاذب را نسبت به نفس اسطوره و تاریخ ایران دگرگون می کند، حتی سر نخ می شود برای ارزیابی جدید از اسطوره ها و داستانهای جهان، چه بسا کشفیات علمی دیگری، که چگونگی آن فعلاً قابل پیش بینی نیست.

چ
چ
خ
ب
ک
ز
به
زه
دا
ج
ث
ث
ب
به
ف
س
ک
ت
ک

فی المثل، تا کنون مردم از طریق ایلیاد تصور غلطی راجع به زئوس، خدای یونان داشتند، و حال آن که «چه کشکی، چه پشمی؟» هیچ وقت چنین زئوس المپ بر جهان فرمان براند وجود واقعی نداشته. اینها را دوره گرد کوری به نام برای کسب معاش، مردم را با جعلیات خود سرگرم می کرده از خود درآورده است. قضیه، با کلید رمزی که کاشف محترم بدست داده چنین می شود: زئوس نام عیالواری بوده است، در یکی از جزایر دور افتاده یونان. این مرد، مانند همه قه «تخم و ترکه» فراوانی بوده که نامهای اپولون و هرمس و افرودیت و دمیترو و غیر خود داشتند که البته تاریخش بر می خورد به «زمانهای قدیم و ندیم». بعد جزیره زیر آب می رود و قصه دهن به دهن می گردد که پینه دوز و خانواده معجزه آسایی نجات پیدا کرده اند و کم کم هاله تقدس و مافوق بشری گرد سر آ می گیرد، و بعد داستان می افتد به دست همر که به علت نابینایی، قوه تخیل داشته، و او خانواده پینه دوز را تا سر حد خدایی ترقی می دهد و یک تپه کوچک به عرش اعلای المپ می کند.

خود داستان جنگ «تروا» که با آنهمه آب و تاب در ایلیاد وصف شده منشأش آن نیست که همر «هفت خط» به خورد مردم داده. بنا به سرنخی که ما دست داریم، ثابت گردیده که پاریس، پسر پریام، که متهم به ربودن زن منلا، است، اصلاً «از بیخ مردی نداشته»، یا بعبارت دقیقتر «عئین» بوده، پس می توانسته است رضایت خاطر بانوی پر حرارتی چون هلن را جلب کند، تا چه که او را از یار و دیار و شوهر کارآمدی چون منلاس آواره نماید؟ حتی بعد، «دروغ شاخدار» را به جایی می رساند که در بجهوه جنگ، پاریس بی هنر نازنین همبستر کند. اگر حرفهای همر دروغ نیست، پس چرا هلن - که هیچ بارآوریش شک نکرده - در طی ده سال در تروا آبتن نشد؟ می بینید که تا کنون تا چه حد در تاریکی بوده اند، و اکنون دارند روشن می شوند. واقعیت آن است چون شنیده بودند که در شهر تروا گنجهای فراوانی جمع شده، و قصد غارت داشتند، قضیه هلن را پیراهن عثمان کردند، به آن شهر حمله بردند، و سپس را به کمک همر کور، به مردم ساده دل دنیا قبولانند.

اکنون از اسطوره بگذریم و بیاییم به داستان. برای نمونه هملت را ببینید،

مغروف شکسپیر (که خود بازیگر «آسمان جلی» بیش نبوده، در خدمت استعمار انگلیس و دربار الیزابت). ببینید که چطور داستان کهنه دانمارکی مسخ شده است. چطور بیگناه را گناهکار، و گناهکار را بیگناه جلوه داده اند. آنچه اکنون روشن شده، بر خلاف حکایت و یلیام شکسپیر، (آدم تعجب می کند که او با آنهمه خدمت که به استعمار پیر کرد چرا سیر و یلیام نشد!) نه زهری در کار بوده است و نه گوشی: هملت بزرگ، از فرط کهولت جان به جان آفرین تسلیم می کند. برادرش که قصد صلّه ارحام داشته فداکاری بخرج می دهد و بیوه او را که دیگر سنی هم از او گذشته بوده، به زنی می گیرد و پسرک را که برادرزاده اش باشد، تحت سرپرستی در می آورد. هملت جوان که او نیز مانند نادرشاه «بالاخانه اش را اجاره داده بوده» چون می خواهد اُفلیا را بگیرد، و او را به او نمی دهند، این «الم شنگه ها» را راه می اندازد. می بینید که تفاوت میان واقع امر و بافندگیهای شکسپیر چقدر زیاد است که از گاهی کوهی ساخته.

بد نیست که از خارج بگذریم، و به یکی از داستانهای معروف خودمان بیایم. داستان لیلی و مجنون را همگی شنیده اید. خیال می کنید که قیس عامری معروف به مجنون، همان قیافه حق بجانبی را که «شیخ نظامی» به او بخشیده است، داشته؟ از این اشتباه بیرون آید. خلاصه ماجرا مطابق آخرین کشف واقعیت این است: قیس و لیلی در بچگی با هم هم مکتب هستند. از آنجا که عالم سادگی و کودکی است، قسرار می گذارند که چون بزرگ شدند با هم ازدواج کنند. اما چند سالی می گذرد و قیس چشم و گوش باز می کند و متوجه می شود که لیلی «دختر سیاه سوخته بدترکیبی» است، «لندوک مانند چوب آلو». از قولی که داده پشیمان می شود. لیکن مطابق سنت عرب قولی را که داده نمی تواند به این آسایشها «زیرش بزند»، زیرا در این صورت دو قبیله بجان هم می افتادند، و کشت و کشتار می شد. بنابراین برای آن که بدون خونریزی، خود را از این تعهد بچگی خلاص کند، خود را می زند به دیوانگی، و خانواده اش هم با او همدست می شوند و اسمش را می گذارند مجنون. آن گاه می رود به بیابان و با وحوش و طیور طرح رفاقت می ریزد. زیرا توی سرش رفته بود که همدمی گرگ بیابان از زن زشت بهتر است. در عین حال، در این جا با یک تیر دو نشان می خورد، که سرانجام لیلی هم از آن ناراضی نیست. نخست آن که با دیوانه بازیهای قیس عامری، قُرب دختر بالا می رود، و فرد ثروتمند خوش خانواده ای چون ابن سلام، داوطلب گرفتن او می شود. دوم آن که (این را دیگر باید با موشکافی زیاد و با کمک کلید رمز «برکلی» کشف کرد) قیس «ناقلا» پنهانی با تازه عروس سر و سری برقرار می کند، زیرا معتقد است که او با همه زشتی،

چون حرامی است قابل تحمل است. بنابراین، وقتی لیلی دریابان به دیدار او می‌رود، در حالی که وحوش و طیور اطرافش را گرفته‌اند، جریانی درست بر خلاف روایت «الیاس‌خان» معروف به نظامی اتفاق می‌افتد. البته وحوش و طیور هستند، بیابان هم خلوت است. تا این‌جا درست، ولی «شیخ نظامی» که او نیز مانند فردوسی «بسا فتودالها» سر و سر داشته (فراموش نکنیم که مادرش هم رئیسه خوانده می‌شده) در این‌جا دندان روی حقیقت می‌گذارد، و نمی‌گوید که چه گذشته است، و حال آن که خوانندگان هوشمند امروز که دیگر مانند قدیمیها ساده لوح نیستند و می‌دانند که از ف مقصود فرحزاد است، با خود می‌گویند: آیا ممکن است جز آنچه ما فکر می‌کنیم که گذشته، گذشته باشد؟ البته «معما چو حل گشت آسان شود». اکنون که ما «کلید رمز» داریم می‌توانیم با اینهمه قاطعیت و اطمینان، غوامض دیرینه را یکی یکی حل کنیم و کنار بگذاریم. بیچاره گذشتگان که «سخنرانی برکلی» نشنیده، همان‌گونه با جهل مرگب رخت به سرای باقی کشیدند.

البته که بر آقای شاملو، شاعر نوپردازان حرجی نیست. ولی قضیه به یک نفر تمام نمی‌شود که اگر می‌شد جای حرف نبود؛ زیرا، در حد ممکن، قدر قلم باید محفوظ بماند. از قراری که نوشته شده، چند صد نفر ایرانی، در سخنرانی کذای «برکلی»^۵ حاضر بوده‌اند، گوش داده و شنیده، لااقل بعضی از آنها به ابراز احساسات پرداخته‌اند. پس آنچه جای حرف، تأمل، تأثر و تأسف باقی می‌گذارد، نوع عکس‌العمل آنهاست، و

• مرکز پژوهش تحقیقات ایرانی (CIRA) سازمانی است ایرانی واقع در آمریکا، با هدف تشویق و ترویج فعالیتهای تحقیقی در زمینه فرهنگ و هنر و تاریخ ایران و خاورمیانه و همکاری در انتشار دستاوردهای این تحقیقات. این مؤسسه هر سال با همکاری مرکز خاورمیانه یا خاور نزدیک یکی از دانشگاههای آمریکا کنفرانسی تشکیل می‌دهد و از عده‌ای برای سخنرانی دعوت می‌کند. امسال کنفرانس سیرا در دانشگاه کالیفرنیا - برکلی برگزار شد. سخنرانی آقای شاملو زیر عنوان «چیزی که امروز به نام تاریخ در اختیار داریم بجز یک مشت دروغ و یاوه نیست» در چارچوب همین کنفرانس ایراد شده است. وی در این سخنرانی، از جمله فردوسی، جمشید، کاوه، فریدون، و نادرشاه را مورد حمله شدید قرار داد. قیام کاوه را، کودتای اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامر و او باش و داش مشدیها خواند، از کاوه با کلمات پیشه‌وری بدبخت یاد کرد و او را همانند «شعبان بی‌مخ» دانست، در حالی که ضحاک مردی بوده است عادی که از میان توده‌های مردم برخاسته و به اصلاحات عمیق اجتماعی دست زده و حکومتش بر خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده است، ولی چون نظام طبقاتی دوران جمشید را برهم زده بوده است، شخص ابوالقاسم خان فردوسی از سرگربزی یا حرامزادگی دو تا مار روی شانه‌های او سبز کرده و به علاوه وی در این سخنرانی اظهار داشته است که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته است موضع سیاسی دیگری داشته باشد و...

حرف بر مرشونده است، نه گوینده

روی این نوشته نیز با آنهاست.

آقای شاملو و یا هر فرد دیگر آزاد است که هر چه می خواهد بگوید. در کشوری مانند آمریکا که از این جهات به «آزادی» معروف است، محدودیتی برای این گونه سخن گفتن نمی باشد، آن هم در زبانی که عده کمی آن را می فهمند، آن هم در مطلبی که به گاو و گوسفند امریکا کاری ندارد، سهل است برای او خوشایند هم هست، زیرا «هر چه دختر همسایه چل تر، برای پسر همسایه بهتر». هر کسی می تواند یک سالن در یکی از دانشگاههای امریکا اجاره کند، و در آن هر چه می خواهد بگوید. حتی در صورت لزوم خود دانشگاه هم این کار را می کند. در دوره گذشته یکی از دانشگاههای معروف امریکا، آقای عباس شاهنده (مدیر روزنامه فرمان) را نیز برای ایراد سخنرانی دعوت کرده بود.

از این که بگذریم، طبیعت آدمیزاد است که رضایت خاطر خود را بجوید، و هر کسی برای این کار سلیقه ای دارد. معروف است که برادر حاتم طایی چون به شهرت برادرش در سخاوت حسد می برد، خواست او هم معروفیتی بهم بزند، از این رورفت و در چاه زمزم ادرار کرد. اتفاقاً کارش گرفت و چنان که می بینید به پاداش ابتکاری که به خرج داد، تا امروز شهرتش برجای است. بعضی افراد از این هم دورتر می روند. خیلی دور می روند.

کسانی نیز هستند که به زدن چرچهای عجیب و غریب و ابراز حرکات عجیب و غریب اکتفا می کنند، و این، البته برای تفریح و تنوع جامعه تا حدی لازم است. سالها پیش در ایران شخصی بنام هراتی پیدا شد که می گفت داروی سرطان را برای انواع سرطانها کشف کرده است. این موضوع، چندی نقل محافل و حتی روزنامه ها بود. کسانی آواک ارمنی را نیز زیاد دارند که ادعای معجزه و شفا دادن بیمار داشت.

خوب، این چیزها زیاد دیده شده است. من البته به هموطنان اکنون یا پیشین خود حق می دهم که میل به تفریح داشته باشند، ولی بعضی چیزها هست که از حد تفریح درمی گذرد. اکنون از این خانمها و آقایان گرامی که با شنیدن شیرین زبانیهای آقای شاملو ایستادند و کف زدند و خندیدند (به شمارش دکتر متینی ۳۸ بار) ^۵ صادقانه

۵ جلال متینی، «در حاشیه سخنان آقای احمد شاملو درباره فردوسی و شاهنامه»، مجله علم و جامعه، واشنگتن، دی. سی.، سال ۱۱، ش ۸۳، خرداد ۱۳۶۹، ص ۲۸. توضیح آن که روزنامه صبح ایران، چاپ لوس آنجلس سخنرانی مورد بحث را بلقت «پیاده کرده» و در چند شماره بیچاپ رسانیده است. عدد ۳۸ مربوط است به قسمت اعظم این سخنرانی نه تمام آن.

می‌پرسم که آیا ملت دیگری را سراغ دارند - از نپال تا توگو و از شوروی تا امریکا و از چین تا پاناما - که بنشینند، و کشورش و تاریخش و فرهنگش را با لحنی مستهجن به باد مسخره و تخطئه بگیرند، و او بخندد و اظهار بشاشت کند؟ اگر واقعاً دلایلی هست که مدلل دارد که از ایران و تاریخ و فرهنگش باید انتقام گرفته شود، خوب است بگویند تا دیگران هم روشن گردند. ممکن است گفته شود حقیقت از همه چیز برتر است، باید هر چیز را در پای آن فدا کرد. این حرفی است درست و قدم حقیقت روی چشم، ولی کدام حقیقت؟

درباره تاریخ هخامنشی و ساسانی دهها کتاب نوشته شده است. در همین امریکا اومستد و فرای، در کشورهای دیگر گیرشمن، نلدکه، دیاکونوف، کریستنسن، و تاریخ کمبریج... در میان محققان خود ایران، پیرنیا، زرین کوب، و امیرمهدی بدیع. هر کس میل دارد یکی از این کتابها را بردارد و بخواند. البته دانشمندی که یک عمر نشسته و تحقیق کرده، قاعده باید حرفش بیشتر در رو داشته باشد تا کسی که با کوره سواد، از روی تفتن، کتابی را ورق می‌زند.^۱

آنچه آقای شاملو راجع به تاریخ هخامنشی و ساسانی گفته است، تکرار شوریده‌ای است از آنچه دیگران خیلی پیشتر گفته‌اند. هیچ نکته‌ای در آن نیست که گفته نشده باشد، چه راجع به گئوماتای غاصب و چه راجع به انوشیروان و مزدک. منتها آنچه دیگران گفته‌اند همراه با استقصاء تحقیقی و ادب و متانت و در قالب حدس و فرض بوده، در حالی که تازگی کار آقای شاملو آن است که آن را با لحنی که ترکیبی از روزنامه‌های آن‌چنانی و اصطلاحات «میدان بارفروش» هاست، ادا کرده‌اند.

نتیجه‌گیریهایی که آقای شاملو از روایت‌های تاریخی کرده، سر به افسانه می‌زند. در واقع دوران داستانی و تاریخی جمشید و ضحاک و فریدون و داریوش و گئوماتا و انوشیروان را، در «میدان سرخ» دوره استالین «پیاده» کرده است، مانند «وروره جادو» دائماً دم از طبقه می‌زند. مثل این که چند هزار سال تاریخ جهان را باید با تخته پاک‌کن از روی تخته سیاه روزگار پاک کرد، و حیات بشر را از روزی که شعار طبقه به بازار آورده شده است، بحساب آورد. کجای دنیایی طبقه بوده؟ روم؟ یونان؟ هند؟ چین؟ و همین امروز همین امریکا؟ هر یک به سبک خود. لازم نیست طبقه در قانون باشد، می‌توان آن را در عمل دید. چرا باید اینقدر عوامفریبانه حرف زد، چنان که گویی مستمعان هم اکنون از پشت کوه آمده‌اند؟ گویا در سراسر جهان قدیم فقط یک مصلح اجتماعی پیدا شده و آن ضحاک بوده که می‌خواست است «جامعه بی طبقه توحیدی»

درست کند و آن را هم نگذاشتند، یعنی مردم لایقش نبودند! یک لحظه تصور دنیایی را بکنید که ضحاک مصلح اجتماعیش باشد، و بخواهد «جامعه بی طبقه توحیدی» خود را بر سراسرش مستولی دارد. در آن صورت اگر اثری از نسل بشر باقی می ماند، همگی چار دست و پا راه می رفتند.

امریکا کشور عجیبی است. عجیبترین کشور دنیا که به هیچ نقطه دیگر شبیه نیست. مجمع تعارضها و تناقضها، تاریکی و روشنایی. کشور دلار و دیلر dealer، و در عین حال بالاترین دستاوردهای علمی. افراد نیز از زمین تا آسمان با هم متفاوتند، در کنار برجسته ترین دانشمندان، یک مشت دلال، قاچاقچی و شارلاتان هم هستند، در همه شئون، و هر کسی کار خود را می کند، و هر کسی دلخوشی خاص خود را می جوید.

از لحاظ منطق سیاسی و اجتماعی و جهان بینی اگر بشود ایرادهایی بر امریکایی گرفت - که بی تردید می شود. گرفت - در یک چیز تردید نیست و آن این است که وی در تحقیق و کشف علمی و تکنیک به بالاترین سطح ممکن رسیده است، و پژوهشگاهها و دانشگاههایش از این حیث در جهان نمونه اند. فی المثل - لا اقل در یک دانشگاه درجه اول - اگر یک استادیار بخواهد به مرحله بالاتری ارتقاء پیدا کند، باید مرارت زیاد بکشد، (مانند خدمت موسی به شعیب). برای نوشتن یک رساله گونه (paper) بیست سی صفحه ای، سالها پژوهش کند، دهها کتاب ببیند، نکته ها و کشفهای تازه ای در آن بگنجانند، و خلاصه آن را طوری تنظیم کند که در محکمی، مولای درزش نرود.

از این مقدمه کوچک منظوری داشتم. خواستم بگویم که در چنین کشوری، خانمها و آقایانی که در سخنرانی کذا حضور داشتند، و تحصیلی کرده اند، قاعده می باید کم و بیش با روش تحقیق و منطق علمی روز آشنایی داشته باشند، پس چگونه توانستند سخنان شمارگونه و منطق واژگونه سخنران را با خیال راحت بشنوند، و حتی بعضی آن را تأیید کنند. آیا کمی توجه داشته اند که از روزی که سقف سالن دانشگاه «برکلی» زده شده است تا به امروز (و یا سقف هر دانشگاهی) نظیر کلمات و اصطلاحاتی که ایشان بر زبان آورده اند (از نوع فردوسی حرامزاده، انوشیروان حرامزاده آدمخواه شلنگ تخته، محمد علی کلی گاو میش، بعضی جاهایشان را لیس زدن و امثالهم) هرگز در زیر آن طنین انداز نشده است؟ می پرسم: آیا این افتخار است یا شرمندگی، شیرین زبانی است یا سخافت؟ فراموش نکنید که ما هنوز ایرانی هستیم، و در سنت ایرانی مقداری شرم، ادب، نزاکت و پوشش بوده که حتی دشمن در برابر دشمن رعایت می کرده. در همین شاهنامه مورد طرد آقای شاملو، یعنی شاهنامه «فئودال» که بیش از پنجاه هزار بیت است

(درده جلد) حتی یک کلمه پیدا نمی‌کنید که خارج از قاعدهٔ لطف و ادب باشد، و حال آن که در سراسر آن دشمن با دشمن روبروست.

اکنون باز می‌گردم به این نکته و این سؤال، و خطاب به کسانی که کارگردان، بانی و مشوق این سخنرانی بوده‌اند، و کسانی که ایستادند و کف زده‌اند، می‌پرسم شما که در ایران به دنیا آمده‌اید، و ایرانی هستید یا بوده‌اید، و زبان مادری شما فارسی است، و پدران شما در آن زندگی کرده‌اند، و از آن آب و خاک بهره‌مادی گرفته‌اید، و حقشناسی حکم می‌کند که خود را به آن مدیون بدانید، چه دلخوشی ای کسب می‌کنید که کشور شما مورد تحقیر قرار گیرد، آن هم با دروغ و تهمت و توهمات که توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود؟ می‌گویم دروغ. وقتی گفته می‌شود: ضحاک می‌خواست است «حکومت انصاف و خرد» برقرار کند، و شاهنامه قلب حقیقت کرده... آیا این حرف دروغ نیست؟ زیر سقف یک دانشگاه بزرگ در کشوری که آن قدر دقت علمی داشته که انسان به ماه بفرستد و تلسکوپ «هابل» در فضا قرار دهد، آقای شاملو از یک موجود افسانه‌ای (که هرگز وجود نداشته) چنان حرف می‌زند که گویی دفتر خاطراتش را خوانده است. اگر امریکا - یعنی کشور مورد اقامت شما - می‌خواست با روحیه‌ای که آقای شاملو مسائل را می‌بیند و بکار می‌گیرد، دنیا را بنگرد، سفینهٔ فضایی که هیچ، حتی یک لوله‌نگ هم نساخته بود.

این دو سؤال خیلی ساده را نیز می‌خواهم پیش آورم: چه چیز مایهٔ افتخار و اعتبار یک کشور و یک قوم می‌تواند بود؟ چه چیز مایهٔ اعتبار و شرف یک فرد است؟ وقتی از آبادانی و رونق مادی بگذریم، طبعاً پای دستاوردهای معنوی بمیان می‌آید که عبارت باشد از چگونگی تاریخ و علم و هنر و فرهنگ و ادب، یعنی همهٔ آنچه حاکی از تلاش و قابلیت یک قوم است، و درجهٔ افزایش او را به تمدن بشر می‌رساند. مجموع اینها آثاری نیز دارد، و آن این است که اصالت و نجابت و سیمای موقرانه‌ای به یک قوم می‌بخشد. وقتی ملتی تلاشگر بود، معیشت خود را طوری تأمین می‌کند که عقدهٔ فقر در او پیدا نشود و «بر سر سفرهٔ پدر و مادر بنشیند». اعتبار دیگر، از کشش و کوشش حاصل می‌شود. سرزمینهای دورافتاده، برکنار، جزیره‌های منزوی، کم تاریخ‌ساز می‌شوند. کشورهایی که در میدان معرکه بوده‌اند، کل استعدادهای مردمشان به بوتۀ آزمایش گذارده می‌شود، و به تقلا فراخوانده می‌گردد. این اقوام در میان معرکه یا تاب نمی‌آورند و مضمحل می‌گردند، مانند سومر و آشور، یا اگر دوام آوردند، خزانه‌ای می‌شوند از تجربه و سرگذشت و پیچیدگی، با سرمایهٔ هنگفتی از ارزشهای متفاوت، و گاه متناقض، مانند

ایران.

راجع به تاریخ و فرهنگ ایران که برای شنیدن تفسیر تازه اش از زبان آقای شاملوسر و دست شکسته شده است، حرفی نمی‌زنیم. چه جای حرف زدن که آنهمه کتاب و شواهد درباره اش موجود است؟ از ایسیخیلوس شاعر یونانی شروع می‌شود، تا برسد به «پرز دو کوئیار» که همین چند سال پیش چون در فرودگاه مهرآباد پیاده شد، اولین حرفی که بر زبان آورد از فرهنگ و تاریخ ایران بود. در میان آن انبوه نوشته تنها به یک مقاله حواله می‌دهم از هگل، که مرحوم حمید عنایت ترجمه کرده و آن را در سر آغاز کتاب عقل در تاریخ تألیف وی (تهران، ۱۳۵۶) آورده است. من خواهش می‌کنم که حاضران در سخنرانی «برکلی» این مقاله را بخوانند تا ببینند که یکی از نام‌آورترین متفکران غرب، درباره ایران چه نوشته است. اما سؤال دیگر آن است که اعتبار و شرف یک فرد در چیست؟ جوابش از نظر من، در داشتن انصاف و احترام به حق است. و آن‌گاه فرهنگ بقیه چیزها، چون علم و هنر و زیبایی و مهارت و برازندگی و زبان‌آوری و غیره، ارزش فرعی‌تری دارند. کسی که انصاف نداشت از گوهر انسانیت بی‌نصیب است، چه برایش دست بزنند و چه نزنند. آسمان کبود طنین این کف‌زدن‌ها را زیاد شنیده است، بیشتر از همه در تکریم همان خودکامه‌هایی که به قول آقای شاملوسر از دم تا دم «مشنگ» بودند و «بالاخانه‌شان را اجاره داده بودند»، و بعد از چندی این دست‌زدن‌ها تبدیل به «دست انداختن» شده است. تا چه رسد به «خُرده‌پاها». وقتی از فردوسی و شاهنامه با آن لحن حرف زده شود که شد، اهانت به یک فرد و یک کتاب نیست، بلکه اهانت به کل ملت ایران است؛ به یک گذشته پر تلاش و پرنیج، به همه کسانی که در طی هزار سال این کتاب را خوانده‌اند و از آن اعتلا، آرام و مردانگی گرفته‌اند، به مردم عادی و زحمتکش، دهقانان، ایلی‌ها، به مغزهای برجسته‌ای - از داخل و خارج - که عمری بر سر ترجمه یا بررسی شاهنامه گذارده‌اند، به صدها نقاش و خطاط و تذهیبکار و هنرمند که نقد وقت و نور چشم خود را صرف تزئین آن نموده و همگی جزو باارزشتترین افراد این کشور بوده‌اند، و یک موی سر هر یک از آنها به ده امثال آقای شاملوسر ارزیده است. همچنین (چه خودشان بدانند و چه ندانند) اهانت به کسانی روا داشته شده است که در آن جلسه کذایی «برکلی» حاضر بوده‌اند، و آنها را دست کم گرفته و توی چشم آنها تاریخ و فکر را بصورتی کریه و مجعول درآورده‌اند. آقای شاملوسر چون دیوان حافظ را بازنویسی کرده و چند رباعی خیام را در «کاسیت» خوانده‌اند نمونه‌ای از درجه دانش و درک خود را از ادب فارسی بدست داده‌اند. با این دو برگه، این سؤال در ذهن می‌گذرد که آیا می‌توانند

یک صفحه از شاهنامه را بی غلط از رو بخوانند؟ شاهنامه کتابی در حدود ۳۰۰۰ صفحه است. من گمان می‌کنم که در هیچ زبان و هیچ کشوری اگر کسی نتواند یک صفحه از ۳۰۰۰ صفحه کتابی (یعنی یک سه هزارم آن) را از عهد برآید، هرگز به خود اجازه نخواهد داد که از آن حرفی بمیان آورد، تا چه رسد به آن که به وضع «تثوری» درباره اش پردازد.

دو اصل جزو بدیهیات ادب جهان و شاهنامه است که هر کس حتی یک مقاله در این دو زمینه خوانده باشد از آنها بیخبر نمی‌ماند.

یکی آن که اسطوره و افسانه قابل چون و چرا و جایجایی نیستند. هیچ کس حق ندارد که یک واو از آنها بیندازد و چیز دیگری به جایش بگذارد. زیرا افسانه و اسطوره زائیده تخیل صدها و هزارها مردم در طی قرون متمادی اند. افسانه، واقعیت کنایی و نهانی خود را دارد، نه واقعیت بیرونی، به همین سبب رویدادهای خارق‌العاده به آن آمیخته می‌شوند. بدیهی است که کسی چون ضحاک که دو مار بر شانه اش رویده باشد و هزار سال عمر بکند، وجود خارجی نداشته. او در تخیل پیشینیان، بعنوان تجسم نیمه اهریمنی طبیعت بشر شکل گرفته است، و ما ناگزیریم که او را صد در صد همان گونه که اسطوره به او شخصیت داده است بپذیریم. هیچ کس تا کنون در صدد تغییر قیافه یک موجود اسطوره‌ای بر نیامده است.

دوم آن که فردوسی کمترین مداخله‌ای در تکوین شخصیت قهرمانهای شاهنامه نداشته، که یک فرد خوب را بد جلوه دهد و یک فرد بد را خوب. او با کمال امانت کتابی را که در برابرش بوده بنظم در می‌آورده؛ و تنها کار او آن بوده که به شخصیت‌های مرده جان می‌بخشیده، یعنی آنان را از قالب بیجان نثر به کالبد زنده شعر انتقال می‌داده. آنچه از گذشتگان به دست او رسیده بود که آن را سرگذشت ایران می‌دانست، در نظر او چنان جنبه تقدسی داشت که می‌بایست موبه مووی کمی و کاست به شعر برگردد.

کسی که این مبانی ابتدایی را نیاموخته، و باز هم قیافه مدعی و طلبکار به خود بگیرد، لابد هیچ ترازویی برای سنجیدن سخن خود ندارد. آقای شاملو با دیدن تعدادی شونله در برابر خود، همه چیز را خیلی سرسری و آسان گرفته، و اصل «لاف در غریبی» را بنحو تمام عیار بکار بسته است. و اما کسانی که این آمادگی را داشته‌اند که حرفهای او را بردل بنشانند، کسی با آنها نزاعی ندارد. در دوره‌ای هستیم که فرهنگ و «ضد فرهنگ» هر دو به بازار عرضه می‌شوند، و هر کسی چیزی را می‌خرد که به مذاقش سازگار است. با این حال، نمی‌شود احساس تأسف عمیق نکرد. ما در دوران بدی

زندگی می کنیم. دوره ای که به همراه پیشرفت علم و تکنولوژی، آشفته‌گی فرهنگی آمده است، و این سؤال دلهره آور هست که علم و تکنیک کم فرهنگ یا بی فرهنگ، بشر را به کجا رهبری خواهد کرد. این که جریان «برکلی» را «کشفی» خواندم از یک جهت شوخی نکردم، زیرا سیمای تازه‌ای از بعضی از هموطنان دور از وطن ما نمودار کرد. برخی مسائل هست که از لحاظ عمقی بودن و بشری بودن باید فوق سیاست حرکت کند. یکی ممکن است چپ باشد یا راست یا چریک یا آنارشیست یا مخلوطی از سرمایه داری و مارکسیسم یا چپ امریکایی مآب؛ خلاصه؛ هر چه، این، با خود اوست. ولی مهم آن است که ولن‌گار نباشد. این یکی خطرناک است. این جاست که مسائل عمقی زخم دار می شود.

درباره فردوسی و شاهنامه جای هیچ پاسخی باقی نیست. فردوسی در پهنه تاریخ ایران کمتر از هر کس نیاز به دفاع دارد. تنها کاری که می کنم، در پایان این مطلب، چند عبارت از صادق هدایت نقل می کنم، در کتاب حاجی آقا از زبان جوانی که نماینده نسل روشنفکر و آگاه ایران معرفی شده است، او خطاب به «حاجی آقا» می گوید:

«... هزاران نسل بشر باید بیاید و برود تا یکی دو نفر برای تیره این قافله گمناک که خوردند و خوابیدند و دزدیدند و جماع کردند، و فقط قازورات از خودشان به یادگار گذاشتند، به زندگی آنها معنی بدهد، به آنها حق موجودیت بدهد، آنچه که بشر جستجو می کند دزد و گدرنه گیر و کلاش نیست. چون بشر برای زندگی خودش معنی لازم دارد. یک فردوسی کافی است که وجود میلیونها از امثال شما را تیره بکند، و شما خواهی نخواهی معنی زندگی خودتان را از او می گیرید، و به او افتخار می کنید. اما حال که علم و هنر و فرهنگ از این سرزمین رخت بر بسته، معلوم می شود فقط دزدی و جاسوسی و پستی به این زندگی معنی و ارزش می دهد

همای گومفکن سایه شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
حق با شماست که به این ملت فحش می دهید، تحقیرش می کنید و مخصوصاً لختش می کنید. اگر ملت غیرت داشت امثال شما را سر به نیست کرده بود، ملتی که سرنوشش به دست اراذل و...» (حاجی آقا، چاپ امیرکبیر ص ۱۱۵-۱۱۶).

همین چند عبارت که چهل و چند سال پیش نوشته شده است، امروز رسایی

لرزاننده‌ای دارد.

این مقوله را با بیتی از حافظ خاتمه دهیم که تا همین مقدار هم با ملالت نوشته

شد:

پاورقی:

۱ - آقای شاملو تردمستی ای بخرج داده اند که نظیر آن نیز تا کنون از دست احدی برنیامده بوده است، و آن این است که چند هزار سال تاریخ ایران را که از جمشید اساطیری شروع می شود تا برسد به داریوش و شاه اسماعیل و بعدیها، در یک ساعت و نیم سخنرانی فشرده و همه را شستند و کنار گذاشتند. این کار با چنان جلا دتی صورت گرفته که می شود گفت که هیچ زاویه ای از زوایای تاریخی و فرهنگی کشور ناگشوده نمانده است. و اما برای این تاریخ، یک نیمه روشن قائل شده اند و یک نیمه تاریک: نیمه روشن عبارت است از تأثیر میتراثیسم در مسیحیت، نهضت تصوف، و مقداری هنر و تمدن، که کسانی که اندکی با کتاب آشنا باشند می دانند که این حرفها بارها و بارها از زبان دیگران هم شنیده شده است. اما تازگی ای که می تواند در سخن ایشان باشد این است که این نیمه روشن، لابد زائیده مجاهدت کسانی چون ضحاک ماردوش و گئوماتا و مزدک بوده است - که حقانیت آنها ریاضی وار به اثبات رسیده. این تمدن زمانی به غربت افتاد که در عبارت سخنران، مثنی «عرب بیابانگرد و بی فرهنگ لات» آمدند و آن را عقیم گذاردند.

و اما نیمه تاریکش که عبارت باشد از «نظام طبقاتی» و بهره کشی از «خلقهای کبیر»، مخترعش امثال کاوه و فریدون و داریوش و انوشیروان بوده اند که علاوه بر عمل زشت خود، با همدستی فردوسی و «گر بنز» های دیگر توی اتاق در بسته نشستند و برای بشر آینده تاریخ مجعول ساختند و به خورد آنان دادند که هنوز هم متأسفانه مشغول تناولش هستند، و بدین گونه حتی توانستند افراد بظاهر هوشمند و متبسمی را هم که عمری دود چراغ خورده و مورچه وار به تحقیق پرداخته بودند، گول بزنند، تا آن که دستی از غیب، از آستین «برکلی» بیرون آمد و کل قضایا را روی دایره ریخت. باز هم جای شکرش باقی است. ماهی را هر وقت از آب بگیرد تازه است.